

اعتبار حکم در نفی مبانی مسئولیت کیفری نمی تواند مانع اقامه دعوی مدنی شود

تحت تاثیر قرار می دهند تا حدودی دقیق تر است. تعلق اراده اشخاص به نقض قانون، وابسته به قوه متفکره آنهاست. در جرایم عمدی که وجود فعل و انفعال ذهنی ضرورت دارد، قاعده آن است که هرگونه اخلاقی در این قوه رافع مسئولیت باشد. حال آنکه در مدنی چنین نبوده است. در ماده ۲۲۵ قانون مجازات اسلامی آمده که: «هرگاه کسی در حال خواب یا بیهوشی شخصی را بکشد قصاص نمی شود. فقط به دیه قتل به ورثه مقتول محکوم خواهد شد.»

با این حال، مواردی وجود دارد که قانونگذار مسلوب الاراده را در حکم مجرم عمدی قرار می دهد و یا برعکس، عامل بی اراده را از تحمل مسئولیت مدنی معاف می کند. چنانکه اگر کسی جهت آمادگی در ارتکاب جرم مست کرده باشد، هرچند از لحاظ تئوری نمی تواند مرتکب جرم عمدی باشد، در حکم چنین مجرمی قرار می گیرد تا از مسلوب الاراده بودن خود بهره مند نباشد.^۱ به هر حال، شخص اخیر مکلف به جبران خسارات عمدی ناشی از عمل خود می باشد.

شکل قابل بحث قضیه از نقطه نظر اعتبار حکم کیفری حالت اجبار است. در حقوق جزا، اجبار غیر قابل تحمل را رافع مسئولیت دانسته و تنها جرم قتل را به لحاظ شدت عمل از این قاعده مستثنی کرده اند.^۲ اما در حقوق مدنی قضایا به این روشنی نیست. فقها اگر از مواردی می دانند که موجب می شود، عرف، مکره را ولو مباشر باشد مسئول نشناسد.^۳ حقوقدانها نیز معتقدند در مواردی که مسئولیت مبتنی بر تقصیر است یا شدت اجبار به قطع رابطه سببیت میان فعل مباشر و ورود زیان منتهی می شود، مسئولیتی بر عهده مباشر نیست. اما در دیگر موارد، اثر اکراه را در رفع مسئولیت پذیرفته اند.^۴ بنابراین، اعتبار حکم کیفری در این خصوص نمی تواند مانع طرح دعوی مدنی باشد.

عوامل عینی

در حقوق جزا، علل موجهه جرم یا جهات مشروعیت، عمل مغایر قانون را مباح می کند. این عوامل که همگی تظاهر حکم قانون در اشکال مختلف حکم قانون، امر آمر قانونی، دفاع مشروع، رضایت و ضرورت ظاهر شده و موجب می شوند تا هیچ گونه کیفری مبادرت به عمل ذاتا مجرمانه را محدود نسازد. اگر بتوان جنون اکراه یا صغر را عناصر ذهنی عدم مسئولیت شمرد، در مقابل، این عوامل ماهیتی عینی دارند که با فراهم بودن شرایط قانونی در تحقق آنها، دیگر ذهنیت عامل مورد توجه قرار نمی گیرد.

علل موجهه را سبب مشترک عدم مسئولیت مدنی و کیفری دانسته اند. با این حال، قضات کیفری با اعلام برائت متهم به جهات مذکور تنها عنصر قانونی جرم را زائل کرده اند. حال آنکه دعوی جبران خسارت که مقید به عنصر قانونی نیست، دلایل دیگری می طلبد. صرف وجود جیتی تیره کننده، مسئولیت مدنی را از میان نخواهد برد و لازم است تا علتی مبانی آن را متزلزل سازد. اما آیا آنچه به نام علل موجهه جرم می شناسیم، از چنین توانی برخوردار است؟ اگر چنین باشد، اعتبار



آنچه در پی می آید قسمت هشتم و پایانی پایان نامه ای است با موضوع «اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی» نوشته بتول آهنی که می خوانید.

مقدمه:

ح - عوامل رافع مسئولیت

در حقوق جزا، هرکس که با علم و قصد مرتکب عمل خلاف قانون می شود، مجرم نیست. اجرای مجازاتها منوط به وجود شرایطی است که بتوان قصد مجرمانه را به مرتکب منتسب کرد. عواملی در ذهنیت اشخاص یا شرایط خارجی آنها وجود دارد که قادر به زائل نمودن عنصر قانونی و معنوی است. در این شرایط معافیت متهم از مجازات، مسئله تحقق یا عدم تحقق مسئولیت مدنی را مطرح می کند. اینکه تا چه حد تعهد مدنی جبران خسارت به شرایط تحقق مسئولیت کیفری مقید باشد، با بررسی دو دسته عوامل عینی و ذهنی عدم مسئولیت روشن می شود:

عوامل ذهنی

حقوق کیفری، قابلیت استناد را پایه اصلی مسئولیت دانسته و به مجنون و صغیر و آنکه از خود اراده ای ندارد، جرمی را منتسب نمی کند. اگر در قلمرو حقوق مدنی نیز وضع به همین منوال باشد، اعتبار حکم کیفری موجب می شود تا برائت متهم به دلایل مذکور اقامه هر نوع دعوی مدنی را منتفی کند. همان طور که نفی عوامل رافع مسئولیت نیز دادرسی مدنی را از اثبات آن بر حذر می دارد. آیا عوامل رافع در مسئولیت مدنی نیز موثرند؟

در حقوق فرانسه، قبل از اصلاحات سال ۱۹۶۸، مجانین و صغار پاسخگوی اعمال زیانبار خود نبودند. برای آنها امکان تشخیص میان خوب و بد وجود نداشت. لذا، نظام اخلاقی حقوق مدنی، خود را مجاز نمی دید تا مسئولیتی بر ایشان تحمیل کند. گرچه اخلاق، قواعد دیگری هم داشت و تحمیل خسارت بر زیاندیدگان به عذر محدودیت های ذهنی عاملین زیان، نمی توانست درست و عادلانه باشد. دکترین آن روز در گریز از این بی عدالتی تلاش

می کرد. طرفداران نظریه خطر از اصل یا اینکه مسئولیتی مبتنی بر تقصیر شود، مخالفت کردند و هواداران نظریه تقصیر، مایل بودند تا ارزیابی عملکردها، نوعا و بر مبنای قیاس رفتار عامل زیان با شخص متعارف باشد. حتی دکترین این امکان را هم از دست نمی داد که در دادرسی کیفری، اختلال رفتاری شدیدتری را نسبت به دعوی مدنی، دلیل جنون بدانند. این دیدگاه گرچه عجیب است اما رویه قضایی را که منتظر کمترین بهانه ای بود، راضی می کرد. در دوره ای طولانی، برخی محاکم تنها یک آگاهی ساده از زیانبار بودن عمل را در تحقق تقصیر مدنی کافی می دانستند، حال آنکه همین میزان، آنها را در پذیرش هوشیاری متهم قانع نمی کرد. با این حال، اگر قرار بود کسی از مبانی نظری این رویه ها پرسد، پاسخی قانع کننده نمی یافت، دکترین مخالف، همچنان حاکم بوده و تیره کیفری به لحاظ جنون یا صغر متهم با طرح دعوی مدنی سازگاری نداشت.

وضع قانون ۱۹۶۸، برای رویه قضایی گشایشی بود. قانون، مسئولیت مدنی بالغین مجنون را پذیرفته بود و دکترین می توانست آن را به مسئولیت صغار مجنون و غیر آن نیز تسری دهد. بنابراین، دیگر قابلیت انتساب در حقوق مدنی و کیفری یک معنا نداشت تا ملاحظاتی دادگاه کیفری در این مورد بر سرنوشت دعوی مدنی حاکم باشد.

مطابق آنچه در حقوق ما مجری است و از قدیم در فقه اسلامی معتبر بوده، صغیر و مجنون مسئولیت کیفری هم سنگ دیگران نداشته اما در مسئولیت مدنی با سایرین برابرند. پس اعتبار حکم در نفی مبانی مسئولیت کیفری نمی تواند مانع اقامه دعوی مدنی شود. هرگونه اظهار نظر در این خصوص تنها در قلمرو محدود اجرای قواعدی نظیر مسئولیت سرپرستان صغیر و مجنون می تواند موثر و برای دادگاه های مدنی الزام آور باشد. مسئله در رابطه با عواملی که اراده را

حکم کیفری در هر مورد سبب می‌شود تا اقامه دعوی جبران خسارت ممکن نباشد. برعکس هرگاه اسباب موجهه دعوی کیفری موجب عدم مسئولیت مدنی نباشند، دادرسی مدنی مکلف به تبعیت از حکم کیفری نخواهد بود. در مسئولیت‌های مبتنی بر تقصیر، پاسخ مسئله روشن است. گفته می‌شود، انجام وظیفه یا اعمال حق که در قالب عذری موجهه صورت می‌گیرد، کاری برخلاف عرف نیست تا خسارت ناشی از آن به تقصیر عامل منتسب شود. لذا، اگر در اثر اجرای حکم قانون، امر امر قانونی و امثال آن خسارتی متوجه دیگری شود، عامل ب. مسئول آن نخواهد بود. اما در مسئولیت‌های بدون تقصیر باید به دنبال استدلالی دیگر بود که حسب مورد مختلف است. دفاع مشروع اعمالی را مجاز می‌کند که مانع از تحقق زیانی نامشروع می‌شوند.

در مورد «رضایت» باید گفت، از آنجا که هیچ‌کس نمی‌تواند رضایت به اخلال نظم عمومی دهد. اصولاً این عمل در شمار عوامل موجهه جرم قرار نمی‌گیرد. اما استناداً بر برخی جرایم که عدم رضایت مالک رکن تشکیلی دهنده آنهاست، اذن مالک مانع تحقق جرم می‌شود. در حقوق مدنی نیز، گرچه رضایت اشخاص نسبت به لطمات وارد بر تمامیت جسمی و شخصیت آنها بی اثر است؛ اما، در باب خسارات مالی تا آنجا که با مانع نظم عمومی مواجه نباشد، حق مطالبه خسارت را از زیاننده سلب می‌کند. تا به اینجا آراء حقوقدانان در باب غلغل موجهه مذکور هم‌سو است. حکم کیفری به لحاظ فقدان اثر بخشی این عوامل در قلمرو دعوی جبران خسارت، دادرسی مدنی را به تبعیت از خود وادار نمی‌کند. اما، اختلاف‌نظرها از آنجا آغاز می‌شود که شخص، جز با صدمه زدن به مال یا حق دیگری نتوانسته ر خطری که خود او، زیاننده یا دیگری را تهدید می‌کند، بپرهیزد. در حقوق کیفری اضطراب را از عوامل موجهه جرم دانسته‌اند. اما، چرا باید کسی بتواند به هزینه دیگری خود را از مهلکه نجات داده و مکلف به جبران خسارت هم نباشد؟

به صورت معمول، علت را آن می‌دانند که عامل مضطر مقصر شناخته نمی‌شود تا بر اساس مسئولیتی مبتنی بر تقصیر، مکلف به جبران خسارت شود. اما، در مسئولیت‌های بدون تقصیر، عدم مسئولیت عامل زیان را به هیچ علتی نمی‌توان مرتبط کرد. فلسفه حاکم بر معافیت مدافع مشروع یا مجری قانون از جبران خسارت در چنین موردی کارایی ندارد. چنانکه در بحث‌های فقهی نیز گرچه اضطراب را سبب رفع حکم تکلیفی دانسته‌اند اما احکام وضعی از جمله جبران خسارات را به قوه خود باقی می‌دانند. حتی، شاید بتوان گفت، در نظامی که قرار است همه خسارت‌ها جبران شوند، تقصیر تنها ضابطه‌ای است که عامل مسئول را در بین عوامل دیگر شناسایی می‌کند. نه آن‌که خود موضوعیتی داشته باشد. به طور معمول، عاملی که برخلاف طبیعت خود عمل می‌کند، سبب زیان شمرده می‌شود. به همین خاطر تقصیر را تجاوز از رفتار متعارف یا هنجار اجتماعی دانسته‌اند. این داوری درباره عملکرد افراد باید موجب شود تا اضطراب که انگیزه آنهاست، مورد توجه قرار نگیرد اگرچه مضطر از لحاظ اخلاقی قابل سرزنش نیست. اما، هرگاه از لحاظ عینی عامل زیان شناخته شود، دشوار است که او را به عذر مبادرت به عملی با انگیزه معقول، از جبران خسارت معاف کنند.

بنابراین، حکم کیفری ناظر بر تأیید حالت ضرورت نمی‌تواند مانع اقامه دعوی مدنی شود. هرچند که آن دعوی بر مبنای مسئولیت مبتنی بر تقصیر اقامه شود.

نتیجه

اگر اثر الزام‌آور احکام از قلمرو رابطه طرفین دعوی فراتر نمی‌رود. اما، نفس وجود رابطه‌ای حقوقی که حکم آن را شناسایی می‌کند، هم از جانب طرفین دعوی و هم اشخاص ثالث قابل استناد است. از این رو می‌گویند که حکم، پدیده‌ای حقوقی با قابلیت استناد مطلق است. (یقیناً، هر قابلیت برای آنکه از قوه به فعل درآید، نیازمند وجود زمینه‌ای است. شاید حکمی که حقی را برای طلبکار می‌شناسد، با اجرای آن برای همیشه از صحنه روابط حقوقی مردم خارج شود. اما اگر مدیون، مالی برای پرداخت آن نداشته باشد، محکوم‌له قادر است تا با استناد به حکم مذکور در برابر شخصی که به مدیون او بدهکار است، به توقیف آن طلب مبادرت ورزد. لذا، استعمال لفظ «مطلق» از آن روست که قلمرو قابلیت‌های حکم را از محدوده اثر الزام‌آور آن فراتر برده و اثر چهره اثباتی حکم را نسبت به همگان نشان دهد و از طرف دیگر لفظ «قابلیت» به حکم منطبق این اطلاق را به اشخاصی که استناد به حکم در برابر آنها نفعی دارد، تخصیص می‌دهد) این ویژگی از منطقی حقوقی ناشی می‌شود؛ سلب قابلیت استناد از احکام، مدعی را به احراز دوباره امری وادار می‌کند که با صدور حکم به اثبات رسیده و این نتیجه‌ای است که سیستم قضایی از پذیرش آن اجتناب دارد.

مع‌هذا، قابلیت استناد مطلق احکام، به معنای برخورداری آن از اعتبار مطلق و عدم امکان نقض حکم نمی‌باشد. هرچند منطقی می‌نماید تا قانونگذار اصحاب دعوی را از تکرار امر قضاوت شده منع کند. اما، نسبت به ثالث چنین ضرورتی وجود ندارد. غالباً، در نظام‌های روم و ژرمن احکام کیفری هستند که در دعوی مدنی از اعتبار مطلق برخوردار می‌شوند. به این معنا که قاضی مدنی نمی‌تواند برخلاف آنچه موضوع حکم کیفری قرار گرفته رای دهد. اگرچه امروزه، قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی، با استناد به متون متعدد از جمله قاعده تعلیق دعوی مدنی به اثبات می‌رسد و در پیشینه تاریخی خود، متنوع از هیچ متن قانونی نبوده لذا، از جهت منبع، می‌توان آن را یک مصداق از قواعدی دانست که رویه قضایی، آن را به وجود آورده و از جهت مبنای ضرورت‌های نظم عمومی مرتبط می‌شود.

حکومت آراء کیفری با قاعده کلی اعتبار امر قضاوت شده، وجه اشتراکی ندارد. در حالی که هدف قاعده کلی، اجتناب از تکرار دعوی بوده و به شرایط سه‌گانه وحدت اشخاص و موضوع و سبب وابسته است. اعتبار آراء کیفری با انگیزه معانعت از تعارض احکام، مقید به این شرایط نمی‌شود. انگیزه اجتناب از تعارض احکام، سیستم قضایی را ناچار می‌کند تا میان اعتبار احکام کیفری بر مدنی یا مدنی بر کیفری یکی را برگزیند. برخورداری دادرسی کیفری از امکانات بیشتر در کشف حقایق، رسالت برتر دادگاه‌های کیفری و لزوم حمایت از احکامی که به نظر می‌رسد به لحاظ ارتباط با منافع جامعه از اهمیت بیشتری برخوردارند، دلیل نهایی اعتبار احکام کیفری بر دعوی مدنی است.

در اجرای قاعده، قدرت عواملی که می‌خواهند

هرچه بیشتر قلمرو آن را گسترش دهند با نگرانی از لطمه به حقوق اشخاص - با احکامی که شاید از تضمینات صحت کافی برخوردار نباشند - خشنی می‌شود، می‌بینیم پذیرش قاعده، توأم با تقبل شرایطی می‌شود که هرچه بیشتر قلمرو آن را محدود می‌کند. اولاً تصمیمات صادره از محاکم خارجی واجد اعتبار امر مختومه نمی‌شوند و در ثانی از دو شرط عمده اجرای قاعده، یعنی وجود حکم کیفری و ضرورت وحدت میان مسائل مورد رسیدگی، تفسیر محدود به عمل می‌آید. در اعتبار حکم، کیفری بودن آن کفایت نمی‌کند. لازم است تا حکم کیفری قطعی و روشن بوده و ملاحظات دادگاه ضروری باشند.

با این وجود، اهمیت محدودیت‌های مذکور - هرچه باشد - بدان پایه نیست که قاعده اعتبار امر قضاوت شده را بی‌محتوا کند. هرچند قلمرو آن در برخی زمینه‌ها محدود می‌شود اما در سایر موارد همچنان به قوت خود باقی است. اعتبار امر قضاوت شده شامل همه احکام کیفری - اعم از برائت و محکومیت - بوده و بر تمامی دعوی مدنی تحمیل می‌شود. نیز، بررسی‌های محاکم کیفری در خصوص عنصر مادی و معنوی جرم در دعوی مدنی لازم‌الاتباع خواهد بود. علاوه بر این امروزه، همانند قرن ۱۹، میان مفاهیم مدنی و کیفری در زمینه تقصیر، جنون و امثال آن تمایز قائل نمی‌شوند تا بدان وسیله از اجرای قاعده بپرهیزند.

انتخاب میان حفظ قاعده و رد آن گزینش دشواری است. اجرای قاعده خطر لطمه به حقوق اشخاص را به همراه دارد. در مواردی اصل موقعیت داشتن تعقیب و شدت مجازات قاضی را متمایل به برائت متهم می‌کند و در این میان زیاننده می‌باشد که در دعوی مدنی مواجه با اعتبار حکم کیفری و انکار حق خود می‌شود و از طرف دیگر، نفی قاعده این مزیت را دارد که به دادگاه‌های مدنی امکان بازبینی در مسائل مورد رسیدگی محکمه کیفری را می‌دهد و البته این تنها به آن معناست که ماهیت الزام‌آور حکم از میان برود. دادگاه‌های مدنی همچنان مجاز می‌شوند تا از عناصر تصمیم کیفری بهره بگیرند، چنانکه در کشور پرتغال حکم کیفری بهره ساده‌ای است که دلیل خلاف آن پذیرفته می‌شود.

مع‌هذا، از میان رفتن قاعده نیز با معایبی همراه است. اجتناب از تعارض احکام، ریشه‌های عمیق در تفکر نظام قضایی دارد که تغییر آن به سادگی ممکن نیست. علاوه بر این تجدید رسیدگی در یک دادگستری پرمشغله، باری گران می‌شود. پس شاید بهتر و کم‌خطرتر آن باشد که محاکم ما به پذیرش حکومت آراء کیفری ادامه دهند.

پی‌نوشت:

- ۱- ماده ۲۲۴ قانون مجازات اسلامی
- ۲- ماده ۲۱۱ ق.م.ا؛ برای دیدن نظریه مخالف: رک، آیت‌الله خوئی، مبانی تکملة المنهاج، ج ۲، ص ۱۱۳؛ آیت‌الله سیدحسن مرعشی، دیدگاه‌های نو در حقوق کیفری اسلام، ۱۳۷۳، ص ۱۱۹.
- ۳- شیخ محمد حسن نجفی، جواهرالکلام، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ج ۳۷، ص ۵۷
- ۴- کاتوزیان، ناصر، الزام‌های خارج از قرارداد، ص ۱۲۸
- ۵- ماده ۶۱ ق.م.
- ۶- ماده ۱۵ ق.م.
- ۷- کاتوزیان، ناصر، همان کتاب، ش ۱۴۷